

نگاهی کوتاه به زندگی سلمان یگانه

کمیته هماهنگی

یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۸



سلمان یگانه فرزند امیر در تاریخ یازدهم مرداد سال ۱۳۴۰ در خانواده ای کارگری در محله حاج جانعلی شهر لوشان واقع در استان گیلان به دنیا آمد. پدر سلمان کارگر کارخانه سیمان لوشان بود. سلمان مرحله کودکی تا دوران دبستان را در محله حاج جانعلی گذراند و از همان آغاز زندگی فقر و نداری و نابرابری را با گوشت و پوست خود تجربه کرد. جان پاک و حساسش از همان دوران کودکی او را به دنیای درد و رنج انسان های داغ لعنت خورده پیوند می زد به طوری که وقتی می دید بسیاری از خانواده های کارگری محله حتی قادر نیستند کودکانشان را به مدرسه بفرستند از شدت درد می گریست. خانواده پرجمعیت یگانه در اواخر دهه ۴۰ به محله دیگری به نام سیوند نقل مکان کرد و در خانه ای که دولت اجاره آن را می گرفت اسکان گزید. سیوند محل سکونت

کارگران کارخانه سیمان لوشان است و در این محله بود که سلمان کم کم دنیای سرمایه داری اطراف خود را می شناخت و درباره آن از اطرافیانش به ویژه از پدر و مادر و برادر بزرگش می پرسید. درک طبقاتی او از جامعه سرمایه داری در همین سال ها و به دنبال زندگی در این محله کاملاً کارگرنشین شکل گرفت. در سال ۱۳۵۱ خانواده سلمان به محله کارگری دیگری که به منطقه ساختمان معروف بود نقل مکان کرد. گرایش انوش - برادر بزرگ سلمان - به مبارزات چریکی در اوایل دهه ۵۰ تأثیری دوگانه بر سلمان گذاشت. از یک سو او را که بیش از پیش به مبارزه با دنیای سرمایه داری گرایش می یافت به عرصه سیاست و مبارزه سیاسی می کشاند و، از سوی دیگر، به علت بی ربطی مبارزات چریکی و خلقی و ضدامپریالیستی با جنبش ضدسرمایه داری طبقه کارگر او را از مبارزه با سرمایه داری برای الغای کارمزدی بازمی داشت. اما زندگی و شناخت و نوع نگاه سلمان ضدسرمایه داری تر از آن بود که این گونه گرایش های غیرکارگری بتوانند او را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. علاوه براین، انوش نیز در سال ۵۵ برای ادامه تحصیل به آلمان رفت و خود او نیز در آنجا به نقد مشی چریکی رسید و آن را کنار گذاشت.

سلمان تحصیل را بیشتر از دوران متوسطه نتوانست ادامه دهد و مجبور بود کار کند. مدتی در لوشان کارگر ساختمانی بود. سپس برای کار راهی شهر های دیگر از جمله زاهدان، مشهد، سوادکوه و تهران شد. این دوران همزمان بود با سال های انقلاب ۵۷ و سلمان نیز چون میلیون ها کارگر دیگر در مبارزه برای سرنگونی سلطنت پهلوی شرکت داشت. از سوی دیگر برادرش انوش نیز از آلمان بازگشته بود و با گروه های موسوم به خط سه (

بیکار و ...) فعالیت می کرد. اگرچه این سازمان ها و گروه ها و دنباله آن ها در دهه ۶۰ در قالب احزاب مدعی نمایندگی طبقه کارگر نسبت به جریانات دیگر نزدیک ترین جریان ها به مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر بودند و اگرچه سلمان نیز تحت تاثیر برادرش، به ویژه پس از اعدام او در سال ۶۰، برای مدتی با آن ها فعالیت کرد، اما کینه طبقاتی او نسبت به نظام سرمایه داری و گرایش او به جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر سرکش تر از آن بود که این گونه فرقه های چپ (هر چند با پرچم نمایندگی طبقه کارگر) را جدی بگیرد و به آن ها دل ببندد. با تشکیل «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» در اردیبهشت ۱۳۸۴ انگار که گمشده خود را یافته باشد بی درنگ به عضویت آن درآمد و در جریان بحران درونی این کمیته نیز بر این عضویت پای فشرد و استوار و سرسخت در برابر رفرمیست ها قد برافراشت.

سال ۱۳۶۷ پس از زلزله رودبار، سلمان به لوشان بازگشت و در یک شرکت تولید شن و ماسه به نام «فراشن» مشغول کار شد. سال ۱۳۷۳ در حالی که در همین شرکت کار می کرد ازدواج کرد و سال بعد او و نسرين - همسرش - صاحب دختری به نام مارال شدند. دو سال پس از تولد مارال، فرزند پسری هم به دنیا آمد که سلمان به یاد برادرش نام او را انوش گذاشت. پس از نزدیک به ۱۵ سال کار و استثمار شدن در شرکت فراشن و دچار شدن به بیماری آسم، سلمان کارش را در آنجا از دست داد و مجبور شد در یک شرکت تولید چسب کار کند. پس از چند سال استثمار شدن در این شرکت نیز به شرکت دیگری به نام «کانی سازجم»، که مواد روغن نباتی تولید می کرد، رفت و تا اواسط سال ۸۷ در آنجا استثمار شد. پس از اخراج از این شرکت چندماه بیکار بود و نتوانست کار پیدا کند. بالاخره در زمستان ۸۷ به عنوان اپراتور دستگاه بتونیر در شرکت فولاد لوشان واقع در شهر صنعتی لوشان دست به کار شد و همین جا بود که سرانجام مرگ جانگداز و دلخراش او رقم خورد. روز چهارشنبه ۱۶ اردیبهشت ساعت حدود ۶ بعد از ظهر در حالی که سلمان پس از ۸ ساعت کار روزانه ساعت چهارم اضافه کاری خود را می گذراند (اضافه کاری ای که ماهانه ۱۸۰ ساعت می شد و از زمان شروع کار در این شرکت سلمان قرار بود پول آن را بگیرد اما هیچ وقت نگرفت) قطعه سنگی لای دستگاه گیر می کند و آن را متوقف می سازد. سلمان با وجود خستگی مفرط بر اثر ۱۲ ساعت کار مداوم فراموش نمی کند که برای برطرف کردن عیب دستگاه ابتدا باید دستگاه را خاموش کند. او پس از خاموش کردن دستگاه، به در آوردن قطعه سنگ از لای دستگاه می پردازد. اما با درآمدن سنگ، دستگاه نیز به کار می افتد و سلمان را با خود به درون می کشد. سلمان از همان آغاز کار در این شرکت می دانست که دستگاه خراب است و این را نیز به کارفرما گفته بود. کارفرما نیز جواب داده بود که نمی تواند آن را عوض کند و سلمان فعلا باید با آن کار کند. سلمان حتی بازرس اداره کار را نیز به کارخانه کشانده بود و این بازرس نیز خرابی دستگاه را تایید کرده بود. در واقع سلمان بسیار خوب می دانست با دستگاهی کار می کند که هر آن ممکن است خون او را بریزد. اما چاره ای نداشت. نمی خواست کارش را از دست بدهد. از ذلت بیکاری و بی پولی و از گرسنگی فرزندانش هراس داشت. باری، سلمان در مقابل دستگاهی که او را به کام مرگ می کشیده مقاومت می کند و در اثر این مقاومت به درون محفظه نگه داری بتون پرت می شود. پاها ی سلمان تا کمر وارد این محفظه می شود اما همزمان دو تیغه آهنی که از دو طرف به هم می رسند و محفظه را می بندند به کار می افتند و کمر سلمان را پرس می کنند و در همان ضربه نخست طحال و روده و کلیه او را پاره می کنند. همکاریانش به فریاد

او می رسند. او را به بیمارستانی در منجیل می برند. این بیمارستان پس از مدتی وقت گذرانی می گوید از دست ما کاری ساخته نیست و باید او را به رشت ببرید. سلمان را به رشت می رسانند و در بیمارستان آریا بستری می کنند. شب پنج شنبه ۱۷ اردیبهشت برای از کارنیفتادن قلب سلمان یک عمل جراحی روی او انجام می دهند. سلمان در تمام این مدت درد امعا و احشای پاره پاره همچون کوهی استوار تحمل می کند. بیمارستان آریا نیز می گوید از دست ما هم دیگر کاری ساخته نیست باید به تهران برده شود. اما برای انتقال او به تهران تا صبح وقت می گذرانند. ساعت ۱۰ صبح سلمان را در آمبولانس می گذارند و از بیمارستان آریا بیرون می برند. اما نیم ساعت بعد، سلمان در آمبولانس در حال حرکت جان می سپارد. در واقع مسئولان بیمارستان خوب می دانسته اند که سلمان از رشت بیرون نرفته فوت خواهد کرد و فقط می خواسته اند مرگ او در بیمارستان روی ندهد و مسئولیتی متوجه آنان نکند. بدین سان حرص سیری ناپذیر سوداندوزی سرمایه، که حتی با استثمار بی امان و وحشیانه سلمان نیز ارضا نمی شد، او را به خون کشید و پرپر کرد. اما چهره اش در غسالخانه همان صلابت همیشگی را داشت و به هیچ وجه تسلیم سرمایه نشده بود.

جای خالی او را با ادامه راهش پر خواهیم کرد.

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

اردیبهشت ۱۳۸۸

www.hamaahangi.com

khbitkzs@gmail.com